فلسفة اسلامی؛ پویایی و پایایی

فهرست عناوین عبودیت عبدالرسول

گفت‌و گو با استاد عبدالرسول عبودیت\* ○ لطفاً در ابتدا و به‌عنوان مقدمه، تعریف خود را از فلسفه بیان فرمایید. ● به نظر من فلسفه روشی عقلی است که دربارۀ هستی به‌کار گرفته می‌شود تا بتوانیم از طریق آن، احوال، آثار و صفات هستی را بشناسیم. ○ برخی معتقداند که نمی‌توان برای فلسفه تعریف پیشینی ارائه کرد، به این معنا که فلسفه را تنها می‌توان در قالب سنت‌های فلسفی تعریف کرد، نظر شما چیست؟ ● در مورد این نظر مطالعه نکرده‌ام، اما به نظر می‌رسد که این تعریف مشکلی ندارد. پیشین هم هست مگر این‌که در این تعریف امور غیر فلسفی که ممکن است فلسفی تلقی شده و اسمش را فلسفه بگذارند، نیز وارد شود که در آن صورت، قاعدتاً ارائه یک تعریف پیشینی برای فلسفه مشکل می‌شود. یعنی اگر تلقی ما این باشد که آن فلسفه یک علم نیست بلکه مجموعه‌ای از قضایاست که اسمش را فلسفه گذاشته‌ایم و دائماً چیزهایی بدون هیچ ارتباط و وابستگی و بدون موضوعی خاص وارد آن می‌شود، در این صورت هستی یک علم هم نیست، بلکه ما اسم مجموعه‌ای از قضایا را هستی گذاشته‌ایم. اما اگر واقعاً شبیه پیشینیان که برای فلسفه موضوعی قائل بودند، دربارة هستی بحث کنیم، تعریف فلسفه به موضوع، اشکالی نخواهد داشت. ○ با توجه به این تعریف، آیا فلسفه‌های مضاف به معنای فلسفة درجه دو، داخل در فلسفه هستند؟ ● ممکن است نباشند و اشکالی هم ندارد؛ یعنی ما التزامی نداریم که حتماً هر چه همراه اسم فلسفه می‌آید مثل فلسفۀ حقوق، فلسفۀ سیاست، فلسفۀ اخلاق و... بخشی از فلسفه تلقی شود. در واقع منظور ما از فلسفه همین فلسفه‌ای است که نام آن را فلسفۀ اسلامی گذاشته‌ایم و این فلسفه در اصل از فلسفة یونان متأثر شده و به‌دست کندی، فارابی، ابن‌سینا و دیگران پرورش یافته و امروزه کامل‌ترین شکل آن در الاسفار الاربعة ارائه شده است. طبق نظر مشهور، تعریف چنین فلسفه‌ای همین است: علمی که دربارة احوال کل وجود و وجود من حیث هو وجود است؛ و اشکالی هم بر این تعریف وارد نیست. اگر بخواهید برای علوم جدیدی که امروزه تأسیس شده و اسم آنها را هم به خاطر اشتراک اسمی با فلسفه، فلسفه گذاشته‌اند تعریفی ارائه دهید که این موارد را شامل شود، دچار مشکل خواهید شد. ○ مسئله‌ای که در این‌جا قابل بحث است این است که بسیاری معتقداند در دورة اوّل فلسفۀ اسلامی، این علم، علاوه بر ریاضیات و هندسه علوم دیگر را نیز دربر می‌گرفته است. به همین جهت می‌بینیم که برای مثال، فلسفۀ سیاسی فارابی از فلسفه‌های مهم روزگار خود است، ولی به مرور که این فلسفه رشد می‌کند فقط شامل متافیزیک می‌شود؛ یعنی فلسفۀ اسلامی اولیه‌ای که شامل همین مباحث بود، و در متفکران دیگر منحصر به فلسفۀ اولی شد. آیا می‌پذیرید که فلسفة اسلامی چنین سیری داشته است؟ ● اگر منظورتان از متافیزیک قسمت امور عامه است، نمی‌پذیرم و امروزه هم این‌چنین نیست. امروزه چهار یا پنج بخش مهم در فلسفه بحث می‌شود. یکی از بخش‌های فلسفه بحث از امور عامه به تعبیر پیشینیان است که شامل مباحث وجود ذهنی، وجود خارجی، جوهر و عرض، ماهیت، علیت، جعل، حرکت، قوه و فعل و... می‌شود. بخش‌های دیگر هم شامل خداشناسی، علم النفس و معرفت‌شناسی است و یک بخش هم در واقع ادامۀ علم‌النفس است که به بقای نفس می‌پردازد؛ یعنی مسائلی همچون مرگ، قبر، برزخ، قیامت، حشر و... که می‌توان اینها را فلسفۀ دین‌شناسی هم نامید. البته، فیلسوفان به‌ظاهر معرفت‌شناسی را بحث فلسفی نمی‌دانند و معمولاً آن را در خود فلسفه مورد بحث قرار نداده‌اند، بلکه در برهان از آن بحث می‌کنند. بنابراین، فقط یکی از این چهار بخش متافیزیک است و سه بخش دیگر، متافیزیک نیست. با این‌حال، آنها را هم جزء فلسفه می‌دانند و هنوز هم در کتاب‌های علامه طباطبایی همین‌ مطالب آمده، به جز نفس که آن هم مورد بحث قرار نمی‌گیرد، نه این‌که جزء فلسفه نباشد. ○ به نظر شما فعالیت‌های فلسفی در وضعیت کنونی ایران چه مشکلی دارد، آیا بیشتر شرح و ایضاح، تعلیم و تعلم و فهم فلسفی است، یا نقد و نقادی و تولید و آفرینش فلسفی هم وجود دارد؟ ● البته، برای بررسی وضعیت کنونی، باید اساتید طراز اولی مثل آقایان جوادی آملی، مصباح یزدی و حسن‌زادۀ آملی را کنار بگذاریم. چون اینها در واقع قدما هستند که کم‌کم درس را ترک کردند. باید وضعیت فیلسوفان دوره‌های بعد را که شروع به تدریس کردند، مد نظر قرار دهیم. اگر منظورتان از تولید این است که حتماً نوآوری شود به این معنا که مسائل جدیدی طرح شود، به نظر من، کارهایی در حال انجام است. وقتی دقت کنید، می‌بینید افراد و مؤسسه‌هایی که در زمینۀ فلسفه کار می‌کنند، عمدتاً یا به ترجمه می‌پردازند و یا مقداری دربارۀ یک فلسفۀ غربی کار می‌کنند و معمولاً هم به آن فلسفه دل می‌دهند و تمام تلاششان این است که به‌گونه‌ای آن را تفهیم کنند یا مثلاً‌ تا اندازه‌ای نقد کنند، که چه‌بسا غربی‌ها گاه بهتر از ما نقد کرده‌ باشند. اما در زمینۀ فلسفۀ اسلامی، کار چندانی انجام نمی‌شود و عیب کار این است که نه‌تنها کاری نمی‌شود، بلکه به خلاف گذشته، خوب هم خوانده نمی‌شود. یکی دو کتاب، مثل آموزش فلسفه و نهایة الحکمة خوانده می‌شود و بعد فرد شروع می‌کند به نظر دادن و تعلیقه زدن. مطالب این‌ کتاب‌ها خیلی عمیق و مشکل است؛ بعضی افراد حدود بیست سال روی این کتاب‌ها کار می‌کنند و تازه بعد از بیست سال می‌فهمند که بخش‌هایی از آن را نفهمیده‌اند، اما هستند کسانی که از همان اول، شروع به تعلیقه‌زدن کرده و تصور می‌کنند تولید علم کرده‌اند. بنابراین، به نظر من امروزه به‌طور کلی تولید علم صورت نمی‌گیرد. در این مورد زیاد صحبت می‌شود و به‌نظر می‌آید خیلی‌ها در این زمینه مشغول به‌کار هستند ولی در واقع فکر می‌کنم فلسفه از نظر آموزش، تولید و دیگر جهات بسیار ضعیف شده است. ○ به نظر شما دلیل این وضعیت چیست؟ ● به‌نظر من، دو چیز بی‌شک - نه‌تنها روی فلسفه بلکه حتی روی فقه، اصول و به‌طور کلی حوزه - تأثیر داشته است. مسئله و شکل اول صورت‌گرایی است که بنیۀ حوزه را ضعیف کرده است. در گذشته، وقتی طلبه‌ای برای تحصیل مراجعه می‌کرد، مهم نبود چند واحد می‌گذراند یا در چه قالبی درس‌ها را گذرانده، بلکه مهم این بود که این کتاب باید خوانده و فهم بشود و طلبه بتواند آن را امتحان بدهد. همۀ کتاب خوانده می‌شد و از اول تا آخر کتاب را خوب می‌فهمیدند، بعد هم امتحان شفاهی می‌دادند و در امتحان در واقع با طرف مباحثه می‌شد و در نهایت نمره‌ای می‌دادند تا ببینند آیا او واقعاً چیزی یاد گرفته و می‌تواند آن درس را تدریس کند یا نه. اما امروز مسئله این‌گونه است که در قالب چند واحد و طی چند ترم باید کتابی مثل رسائل خوانده شود‌ و مهم نیست که کل کتاب خوانده و مباحثه شود؛ بلکه آنچه مهم است و ملاک قبولی، فقط نمره است، نه این‌که واقعاً طلبه چقدر بار علمی پیدا کرده است. مشکل دوم هم مدرک‌گرایی است که این هم به مسئله قبل باز می‌گردد. این دو مسئله بنیه حوزه را از همه جهات بالاخص فلسفه خیلی ضعیف کرده و اگر ادامه پیدا کند حوزه در آینده وضعیت خوبی نخواهد داشت. در وضعیت فعلی هم کسانی در حوزه موفق هستند که با علاقه کار می‌کنند؛ یعنی بدون توجه به مدرک، نمره، ترم، امتحان و ...، واقعاً به فهم مطالب و کار کردن در زمینه فلسفه علاقه دارند. ○ وضعیت فلسفه در دانشگاه‌ها چگونه بوده و هست؟ ● دانشگاه نیز هم از سابق این مشکل را داشته است. مثلاً کسی که در دانشگاه فلسفه خوانده بود چه مقدار از متون اصلی فلسفه را می‌توانست بخواند. اگر بخواهیم الاسفار الاربعة را در قالب واحدهای درسی ارائه کنیم، باید بیش از سیصد واحد، ‌ارائه شود. در حالی که کل دوره لیسانس، فوق لیسانس و دکترا، سیصد واحد درس نمی‌شود و الاسفار الاربعة هم از جمله کتاب‌هایی است که باید خوانده شود. شرح حکمة الاشراق، الشِفا و کتاب‌‌های دیگری نیز باید خوانده شود و در مورد آنها کارهای تحقیقی انجام ‌شود. انجام این‌ کارها فقط علاقه و انگیزه می‌خواهد. نمره و مدرک و چیزهایی که امروز باب شده، چه در دانشگاه و چه در حوزه سودی نخواهد بخشید. ○ آیا در کشور ما فعالیت‌های فلسفی به صورت یکنواخت در همة قلمروهای فلسفه منتشر شده یا نایکنواخت و کاریکاتوری است؟ ● اصلاً یکنواخت نیست. یعنی تقریباً منفعل شده‌ایم و در مقابل غرب عکس‌العمل نشان می‌دهیم؛ برای مثال، امروزه معرفت‌شناسی و دانش‌هایی که از معرفت‌شناسی ناشی می‌شوند خیلی باب شده است. در ایران هم کتاب‌های فراوانی در معرفت‌شناسی چاپ و منتشر می‌شود، اما در حوزه‌های دیگر اصلاً‌ کاری صورت نمی‌گیرد. و آثار کمی در آن زمینه‌ها وجود دارد و دقیقاً‌ حالت کاریکاتوری به چشم می‌خورد. به بیان دقیق‌تر، ما از غربی‌ها متأثر هستیم. متأسفانه، بخشی از این مشکل به سبب کم‌سوادی طلبه‌هاست؛ وقتی که ما سواد کافی و قدرت تحلیل نداشته باشیم، خود را در مقابل غربی‌ها می‌بازیم. من ادعا نمی‌کنم که غرب، دانشمند و فیلسوف ندارد. آنها فیلسوف، متفکر و دانشمندان زیادی دارند و در سخنان آنها، هم حرف حق پیدا می‌شود و هم حرف باطل؛ یعنی گاهی به پاره‌ای از حق هم رسیده‌اند. این در حالی است که ما نیز فلسفه داشته‌ایم و بسیار هم قوی بوده است، اما خوانده نمی‌شود و از همین‌روی این مشکلات ایجاد می‌شود. بعضی فلسفه‌دان‌های امروز ما بر خلاف اندیشمندانی همچون شهید مطهری، تقریباً غربی فکر می‌کنند. آیا توقع دارید کسی که این‌گونه به فلسفه نگاه می‌کند، تولید فلسفی هم داشته باشد؟ برخی چنان تحت‌تأثیر غرب‌اند که می‌خواهند به اصطلاح، فلسفه غربی را اسلامی کنند. آنان هویت خود را باخته‌اند و نمی‌دانند که خودشان هم می‌توانند فکر کنند و نمی‌دانند که اگر به اندازه یک فیلسوف غربی کار کنند، مثل او می‌شوند. برای مثال، «شبهۀ‌ دروغ‌‌گو یا پارادوکسِ دروغ» مسئله‌‌ای است که در غرب به ویژه در معرفت‌شناسی فراوان موردبحث واقع شده است. اما حتی طلبه‌هایی که در مقابل غرب کار می‌کنند، سعی نکردند آثار خودمان را در این زمینه جمع‌آوری کنند. یکی از دوستان که اخیراً در این موضوع تحقیق می‌کرد، می‌گفت شاید حدود هزار صفحه در آثار ما دربارۀ این پارادوکس، مطلب وجود دارد و نام این شبهه در آثار ما «شبهه جذر اثم» بوده است. یکی از علت‌های وضع موجود این است که کتاب‌های فلسفی گذشتگان چاپ یا تجدید چاپ نمی‌شود. برای مثال جامعه مدرسین کتاب‌های فقهی را تنظیم و چاپ و تجدید چاپ کرده و با قیمت خوب در دسترس قرار داده است. در حالی‌که هنوز بسیاری از کتاب‌های فلسفی چاپ نشده است. امروزه بسیاری ازکتاب‌های دوانی، دشتکی و میرداماد در دسترس نیست. بسیاری از کتاب‌های پیشینیان در کتابخانه‌هاست، ولی کسی چاپ نمی‌کند و در دسترس قرار نمی‌دهد. در زمینۀ فقه، کتاب‌های فقهی فراوانی در قالب سی‌دی‌های نرم‌افزاری عرضه شده است، حال آن‌که در زمینۀ فلسفه نه‌تنها به‌لحاظ امکانات خیلی ضعیف هستیم بلکه به‌لحاظ درسی نیز فلسفه، سیر نزولی را طی می‌کند؛ یعنی درس‌های فلسفی در حوزه بسیار کاهش یافته و اگر این روند ادامه یابد، فلسفه آیندۀ خوبی نخواهد داشت. ○ آیا فعالیت‌های فلسفی که امروزه انجام می‌شود، بیشتر ناظر به برآوردن نیازهای عامه مردم است یا نیازهای بخشی از شهروندان؟ ● امروزه بیشتر فعالیت‌های فلسفی فقط با مسائل وارداتی، یعنی مسائلی از بیرون جامعه مرتبط است. روشنفکرانی هم که شروع به خواندن فلسفه می‌کنند، مشکلاتی در جو فرهنگی ایجاد می‌نمایند. از همین‌رو، بخشی از فعالیت‌های فرهنگی - فلسفی ما در جهت مقابله با این افراد ساماندهی می‌شود. البته طبیعت فلسفه هم به‌گونه‌ای است که نمی‌تواند نیازهای عامه را برآورده کند. فلسفه یک علم انتزاعی نظری و مشکل است. حقیقت و ماهیت فلسفی به این شکل است و به‌طور مستقیم روی مردم تأثیری ندارد؛ البته، تأثیر غیرمستقیم دارد. برای مثال،‌ فردی همچون مطهری با فلسفه رشد می‌کند و بعد بر جامعه تأثیر می‌‌گذارد. در واقع جامعه از اندیشۀ مطهری که مبتنی بر یک فلسفه قوی است، تغذیه می‌کند و این تأثیر فلسفه است، اما بعید می‌دانم که فلسفه به‌طور مستقیم تأثیرگذار باشد. به نظر من ماهیت فلسفه به‌‌گونه‌ای است که چنین چیزی محقق نمی‌شود. ○ یکی از مباحثی که در برخی از کارهای تحقیقاتی به آن پرداخته می‌شود، چیستی انسان معاصر و نیازهای اوست و این‌که آیا انسان معاصر و نیازهای او با انسان سنتی و نیازهایش تفاوتی دارد یا نه؟ خیلی از فیلسوفان غربی هم به این مسئله توجه کرده‌اند، اما در سنت ما چیزی یافت نمی‌شود. آیا شما اساساً آنها را فلسفه نمی‌دانید یا این‌که فلسفه ما را خالی از توجه به این مطلب می‌دانید؟ ● به نظر من فلسفه حالتی مثل فقه یا اصول فقه دارد؛ یعنی اصولی را ارائه می‌کند و بعد می‌توان بر اساس آنها به مسائل جدیدی که پیش می‌آید پاسخ داد. ممکن است خود مسئله، ماهیت فلسفی نداشته باشد. و یا اساساً‌ نباید ماهیتش فلسفی باشد، اما انسان با طرز تفکر فلسفی‌ای که دارد جواب می‌دهد؛ مانند کاری که مطهری معمولاً‌ انجام می‌داد. شهید مطهری خیلی وقت‌ها مسئله‌‌ای را ارائه می‌کرد که اصلاً ماهیت فلسفی نداشت و یا اگر هم داشت خیلی کم‌رنگ بود، اما با طرز تفکر و قدرت تحلیلی که داشت، آن مسئله را خیلی خوب ارائه می‌کرد. پس، فلسفه تأثیر غیر مستقیم دارد. خیلی از نیازهای جدید بشر عمدتاً‌ به بخش نظری بر‌می‌گردد. انسان روشنفکر امروز در هر حوزه‌ای که آگاه‌تر شده است، تعبدش در آن حوزه کاهش یافته و به همین‌دلیل، دلیل عقلی طلب می‌کند. روی هر‌چه انگشت بگذارید بیشتر بحث فلسفی و نظری برایش مهم است؛ یعنی فلسفه به معنای عام که نظری و انتزاعی است. بنابر‌این، اتفاقاً‌ فلسفه برای نیازهای امروز مفید است. البته، نه به‌طور مستقیم. برای مثال‌ ادله تجرد نفس به درد بشر نمی‌خورد، ولی شما اگر این فلسفه را یاد بگیرید، می‌توانید خیلی از آن استفاده کنید، چون فلسفه به شما قدرت استنباط می‌دهد؛ وقتی سؤال جدیدی مطرح ‌شود، خوب می‌توانید آن را تحلیل کرده و دربارة آن نظر بدهید و ریشة مشکل را بفهمید. ○ آیا فعالیت‌های فلسفی در کشور ما بیشتر به نیازهای وجودی - روان‌شناختی معطوف است یا نیازهای فکری و ذهنی؟ ● بیشتر وجودی - ذهنی است. در واقع اگزیستانسیالیست‌ها روی قسمت اول خیلی توجه دارند و توجه خوبی هم هست و من معتقدم واقعاً نیاز امروز ما این است که یک دوره اگزیستانسیالیسم بخوانیم و به‌خوبی با افکار و مسائل این نحله آشنا شویم. اگزیستانسیالیست‌ها پرسش‌‌های خوبی مطرح کرده‌‌اند و در برخی موارد پاسخ‌های درستی هم داده‌اند. ما به این مباحث نیازمندیم؛ باید با آن آشنا شویم، مواردی از آن را ‌که به نظر می‌آید درست نیست، و نیز پاسخ‌های آنها را بر مبنای فلسفۀ اسلامی پاسخ دهیم. قوت اگزیستانسیالیست‌‌ها در این است که به جای انسان‌شناسی، به خودشناسی پرداخته‌اند و این یکی از نیازهای اصلی بشر است. ○ وضعیت فعالیت‌های فلسفی نسبت به فعالیت‌های علوم تجربی و فعالیت‌های علوم دینی به‌ویژه علم کلام، چگونه است؟ ● بسیار ضعیف‌تر از فعالیت‌های تجربی است. اما نسبت به فعالیت‌های دینی و کلامی چندان تفاوتی ندارد. در حوزة کلام هم، مشکلات فلسفه وجود دارد. البته بسیاری از حوزوی‌ها به کلام تمایل دارند، چون می‌خواهند از دین دفاع کنند، اما در حوزة کلام هم چندان کار اساسی‌ای صورت نگرفته است. در رابطه با علوم دینی دیگر مانند فقه، نسبت به فلسفه فعالیت بیشتری صورت گرفته است. ○ در کشور ما بسیاری از نخبگان معمولاً به تحقیق و تلاش در رشته‌های علوم تجربی و ریاضی می‌پردازند. در حوزه هم غالب طلاب به فقه و اصول می‌پردازند. از همین‌رو شمار اندکی از نخبگان به رشته‌های انسانی و به تبع آن فلسفه روی می‌آورند و این گروه اندک هم غالباً بنا به علاقة شخصی و به‌صورت فردی کار می‌کنند؛ زیرا محیط مساعدی برای فعالیت فلسفی وجود ندارد. به نظر شما برای این وضعیت چه تدبیری باید اندیشید؟ ● مشکلاتی وجود دارد که سبب گریز نخبگان از حوزه می‌شود. از جمله این‌که گاهی نه‌تنها تسهیلاتی برای تحصیل‌کرده‌های دانشگاهی که به حوزه آمده‌اند، فراهم نمی‌کنند، بلکه مشکلاتی هم ایجاد می‌کنند. از همین‌رو یک فرد نخبه باید خودش را فدا کند تا حوزوی شود. مشکل دیگر این‌که به امور صوری و ظاهری حوزه مانند شیوۀ برگزاری امتحانات دوره‌ها، برنامه‌های مدارس و ... بیش از حد پرداخته می‌شود، در حالی‌که این مسائل کاری را درست نمی‌کند. اولاً، نخبه‌ها وارد حوزه نمی‌شوند. ثانیاً‌، آنها هم که وارد حوزه می‌شوند جذب فلسفه نمی‌شوند، با این‌که معمولاً نخبه‌‌ها بیشتر به فلسفه و کار عقلی علاقه‌مند هستند. دیگر این‌که در حوزه اتلاف وقت زیاد است؛ مثلاً‌ ده سال طول می‌کشد تا یک طلبه به درس خارج برسد، حال آن‌که این دوره را می‌توان سریع‌تر گذراند. به پژوهش هم اهمیتی نمی‌دهند، حال آن‌که طلبه‌ باید به انجام تحقیق و پژوهش عادت کند. کتاب‌های حوزه هم باید بررسی شود و در صورت لزوم ادبیات آنها هم تغییر کند. نکتۀ جالب‌توجه این‌جاست که طلاب پس از پایان درس خارج تازه با این پرسش مواجه می‌شوند که حالا چه باید بکنیم و فرجام این همه درس خواندن طولانی‌‌مدت چه می‌شود؟ به تبع این شرایط، فلسفه در حوزه هم همین وضع را دارد و سرمایۀ مادی و معنوی افراد به‌دلیل نبود برنامه‌ریزی صحیح، بر باد می‌رود. ○ برخی معتقداند که فیلسوفان اسلامی بیشتر الاهی‌دان هستند تا فیلسوف؛ زیرا التزامات دینی‌ای دارند که آنها را اصل قرار می‌دهند. به همین دلیل برای مثال، اگر به این مطلب برسند که معاد جسمانی،‌ با عقل جور در نمی‌آید، هیچ‌گاه نمی‌توانند آن را نفی کنند. نظر شما چیست؟ ● شما در واقع الاهیات و فلسفه را جدا کردید. بالاخره عده‌ای از فیلسوفان اعتقاداتی دارند؛ همه فیلسوف‌ها بی‌دین نیستند. مثلاً فیلسوفی‌ از لحاظ دینی اعتقاد دارد که معاد جسمانی داریم، ولی فلسفه‌اش می‌گوید معاد جسمانی نداریم. بالاخره او در تضاد واقع شده و در این مورد با مشکل مواجه می‌شود. چه فیلسوف باشد چه متکلم و چه الاهی‌دان، به هر حال او از جهت ایمانش اعتقادی دارد که از جهت فلسفه‌اش به خلاف آن رسیده است و او باید این مشکل را با خودش حل کند. جدا کردن اینها مشکلی را حل نمی‌کند. ○ آیا فعالیت‌های فلسفی به متون دینی اسلامی توجه می‌کنند؟ ● قطعاً توجه می‌کنند. البته، فلسفه باید بر پایۀ بدیهیات باشد و از همین‌رو، نمی‌توان مقدمات را از دین اخذ کرد. اما به هرحال غالب فیلسوفان ما متدین بوده‌اند و به اسلام اعتقاد داشته‌اند، از آنجا که دین در نظر آنها حقیقت را بیان کرده، هر فیلسوفی به هنگام ارائه فلسفه‌اش تمایل دارد که نتیجة آن با دین متناقض نباشد و طبعاً‌ اگر مخالف درآمد دوباره متن دینی را بررسی می‌کند تا ببیند آیا متن قابل تأویل است یا نه. به‌عبارت دیگر از متن دینی به‌عنوان مؤید استفاده می‌کند، برای مثال،‌ ملاصدرا بیشتر از آن‌که استدلال کرده باشد، استشهاد کرده است، اما هرگز گزارۀ دینی را به‌جای گزارۀ فلسفی مصرف نمی‌کند. ○ به باور برخی حتی از دین و روایات دینی هم می‌توان به‌عنوان حد وسط برهان استفاده کرد. نظر شما چیست؟ ● نه، البته بخشی از حرف‌های ضروری دین را می‌توان به متن دین نسبت داد؛ یعنی آن بخشی که قطعیِ قطعی است و بسیاری از اوقات قطع انسان به آنها و درستی‌شان بیش از آن چیزی است که فلسفه به آن رسیده است. معمولاً‌ وقتی به ما می‌گویند قال الصادق، اطمینان نفس داریم و می‌گوییم این کاملاً درست است. اما وقتی چیزی را از ملا‌صدرا نقل می‌کنند، امکان خطا وجود دارد. پس، حرف دین قطعی است ولی با روش فلسفه سازگار نیست؛ چون فلسفه می‌خواهد خودش با عقل به این مطلب برسد در حالی‌که پایۀ استفاده از نقل به تقلید می‌رسد. ○ آیا فعالیت‌های فلسفی در حوزه و دانشگاه صرفاً آکادمیک‌اند، یا واقعاً‌ یک فعالیت اجتماعی به‌شمار می‌آیند؟ و آیا وضعیت معیشت اساتید و مشکلات مادی آنها مانعی بر سر راه پژوهش‌‌های عمیق نیست؟ ● برخی از طلاب حوزه واقعاً با‌ انگیزه‌اند و باید زمینۀ رشد و فعالیت را برایشان فراهم کرد. اگر‌چه در حوزه هم فعالیت‌های خودجوش نسبت به سابق کم‌رنگ شده و کم‌کم حالتی آکادمیک به خود می‌گیرد. برای مثال، انجام کار پژوهشی مهم است ولی این‌که این پژوهش تا چه اندازه برای اجتماع سودمند باشد، نسبت به سابق اهمیت کمتری دارد. به هرحال چندان قوی و معطوف به اجتماع نیست. مشکلات مادی هم در همه‌جای دنیا وجود دارد و منحصر به ایران نیست. به هر حال انسان برای امرار معاش گاهی با مشکل مواجه می‌شود. کسی که در دانشگاه تدریس می‌کند یا جایی کار می‌کند، انتظار دارد در مقابل کارش به او مقداری پول بدهند اما مساعدت مالی به شرطی خوب است که فرد به کارش علاقه و اعتقاد داشته باشد و پول خط سیر مطالعات و پژوهش‌های او را تعیین نکند. البته، مؤسسات هم نباید مانند ماشین با افراد برخورد کنند و انتظار فرمانبرداری داشته باشند، بلکه باید انگیزه‌ها و علائق افراد را لحاظ کنند، تا نتیجة بهتری به‌دست آید. ضمن این‌که این مشکل اساسی در مملکت ما وجود دارد که افرادی که توانایی بیشتری دارند، خیلی بار قبول می‌کنند و روی دوش خود می‌گذارند، بعد عملاً‌ از همۀ کارها می‌مانند. در حوزه وضع از این هم بدتر است، ولی این روش فایده‌ای ندارد؛ در حالی‌که شخص باید به‌طور متمرکز مثلاً پانزده سال کار کند تا بعد کارش ثمر دهد. ○ عده‌ای چهار انتظار از فلسفه ترسیم کرده‌اند، که عبارت‌اند از: تبیین مبانی عقلی و نظری فعالیت‌های سایر علوم و معارف، پاسخ به نیازهای فکری بنیادین بشر برای مثال‌ وجود خدا، هدف هستی، هدف از آفرینش انسان و...، دفاع عقلانی از دین و مذهب، ترویج نوعی خردورزی و استدلال‌گرایی در جامعه،‌ به نظر شما آیا این چهار هدف انتظارات ما را از فلسفه استیفای تام و تمام می‌کنند یا نه؟ آیا این انتظارات با هم سازگارند و آیا میزان سهولت و سرعت وصول به این چهار انتظار یکسان است؟ ● به نظر من به مجموعة خوبی اشاره کرده‌اید و من هم بیش از این چیزی به نظرم نمی‌رسد. خود من هم مدت‌ها در مورد این موضوع کار کردم و در کتاب درآمدی بر حکمت صدرایی سعی کردم منصفانه در مورد ضرورت آموختن فلسفه توضیح دهم و حقیقتاً بررسی کنم که فلسفه چه دردی را دوا می‌کند و کجا به‌کار می‌آید. من هم تقریباً‌ به همین موارد رسیدم؛ یعنی به نظر من این چهار مورد به فلسفه بازمی‌گردد و غیر از این هم نمی‌توان انتظار داشت. در ضمن به نظر من این موارد تعارضی ندارند و دفاع از دین هم با فلسفه سازگار است. البته، میزان سهولت و سرعت وصول به این انتظارات یکسان نیست؟ برای مثال‌ برای ترویج خردورزی لازم است دوره‌ای بگذرد و فیلسوفانی در آن تربیت شوند که با جوامع روشنفکری مرتبط باشند تا به‌تدریج خردورزی در آنها هم به وجود آید و به دیگران منتقل شود، اما برخی انتظارات دیگر سهل‌الوصول‌تراند. ○ برخی معتقدند مورد چهارم، یعنی ترویج خردورزی و استدلال‌گرایی جزء انتظارات ما از فلسفه است، اما در کل جامعه محقق نمی‌شود، نظر شما چیست؟ ● بله! عموم مردم جامعه این طور نیستند. تأکید ما در مورد روشنفکران است و منظور از جامعه، بیشتر قشر روشنفکر است؛ برای مثال، جامعه بازاری اصولاً‌ کاری به این مسائل ندارد. ○‌ آیا برای حصول این چهار انتظار یک آموزش فلسفی واحد کفایت می‌کند؟ ● تا اندازه‌‌ای آری؛ البته باید توجه داشت که مجموعه‌ای از آموزش‌ها ضروری است؛ برای مثال‌ تمام کسانی که مهندسی می‌خوانند، واحدهای درسی مشترکی می‌گذرانند و به درس‌های اختصاصی می‌پردازند، در فلسفه هم آموزش عمومی ضروری است و پس از آن باید برنامه‌ای تنظیم شود تا کسی که می‌خواهد از دین دفاع کند، وارد حوزه مسائلی شود که با کلام ارتباط دارد و به همین ترتیب برای هر گروه با توجه به استعداد و علاقه‌اش برنامه‌ریزی شود. ولی در کنار اینها باید حوزۀ مشترکی وجود داشته باشد؛ زیرا بدون آموزش دورۀ عمومی، فلسفه به‌‌خوبی آموخته نخواهد شد. بنابراین، باید در دورۀ تخصصی، درس‌ها تفکیک شود. در واقع برای هر یک از اهداف مذکور، کتاب‌های ویژه‌ای‌ لازم است. به‌تعبیر دیگر، برای تربیت متخصّص، افراد باید یک دورۀ عمومی بگذرانند؛ بعد عده‌ای که می‌خواهند برای دفاع عقلانی کار کنند باید وارد حوزه‌های دیگر شوند و موضوعات دیگری را بخوانند و عده‌ای که می‌خواهند کار دیگری انجام دهند، باید به دیگر حوزه‌های آموزشی بروند. ○ به نظر شما از میان انتظارات مذکور، کدام یک نسبت به دیگری اولویت دارد؟ ● به نظر من مورد دوم؛ یعنی پاسخ به نیازهای فکری بنیادین بشر؛ زیرا اساس کار فلسفه است و همه باید آن را بدانند و در مرحله بعد باید به دیگر حوزه‌ها پرداخته شود؛ یعنی در واقع کسی که این هدف را ادامه می‌دهد فلسفۀ خالص را می‌خواند، یا به‌عبارت دیگر فلسفه را برای فلسفه می‌خواند نه برای دانش دیگری. ○ دربارة میزان ضرورت پرداختن به فلسفه در جامعۀ ما اختلافات زیادی وجود دارد. به نظر شما پرداختن به فلسفه تا چه اندازه ضرورت دارد؟ ● در فصل چهارم کتاب درآمدی بر حکمت صدرایی[1]، این بحث را مفصل طرح کرده‌ام، اما پاسخ اجمالی من این است که به افراد بستگی دارد. در واقع، مقایسۀ وضعیت امروز جامعه با گذشتۀ آن به‌خوبی افزایش تعداد روشنفکران را نشان می‌دهد. روشنفکر کسی است که از شما استدلال می‌خواهد و بیشتر به عقلانیت روی آورده و چون و چرا می‌کند. در مواجهه با روشنفکر باید عقلانی‌تر برخورد کرد،‌ و از همین‌رو، پرداختن به فلسفه و استدلال به واقع ضروری است. ○ آیا برای رسیدن به فلسفة مطلوب اسلامی تحول در محتوا، اجزاء، سیستم آموزشی و متون درسی ضروری است؟ ● در مورد محتوا نمی‌توان دسته‌بندی‌ای ارائه کرد، چون محتوا به‌وسیلۀ استدلال عقلی و بر اساس یک دسته اصول به‌دست می‌آید؛ یعنی نمی‌توانیم شکل دیگری را برای استنتاج توصیه کنیم، هر‌چه عقل اقتضا کرد، باید پذیرفت. در مورد متون نیز مشکلات زیادی وجود دارد. هیچ کتاب تاریخ فلسفة معتبر و مشخصی نداریم تا بتوانیم افکار هر فیلسوف را به صورت فنی و دقیق یاد بگیریم و مثلاً سیر اندیشه را تا زمان معینی مثلاً‌ زمان کِندی به خوبی فهم کنیم و بعد شخصاً در مورد شیخ اشراق به تحقیق بپردازیم و ببینیم او در این سیر چه جایگاه و نقشی دارد. متون درسی هم ضعف فراوانی دارند. امروزه اگر کسی بخواهد الاسفار الاربعة بخواند، باید نه جلد آن را در پانزده سال بخواند و فقط مقدار زیادی جزئیات پراکنده در ذهن خود جمع کند، حال آن‌که پیکر کلی و اسکلت مباحث در ذهنش نیست. به علاوه مشکل مهم‌تر این است که فرد مبتدی با بدایة ‌الحکمة و نهایة الحکمة که حکمت متعالیه هستند، شروع می‌کند و بعد هم کمی الاسفار الاربعة می‌خواند. نه در حکمت متعالیه متخصص می‌شود و نه از فلسفه‌های قبلی چیزی می‌داند؛ خلاصه آن‌که به‌لحاظ کتاب و متن درسی در فلسفة اسلامی مشکل و فقر اساسی وجود دارد. از لحاظ آموزشی هم تا زمانی که صورت‌گرایی در حوزه رواج یافته و همه چیز در مدرک، کلاس، نمره و واحد خلاصه شده، نباید انتظار افراد باسواد‌تر و فعال‌تر از این را داشته باشیم، مگر کسانی که خودشان علاقه‌مند باشند وگرنه نظام‌های آموزشی موجود - چه در حوزه و چه در دانشگاه - انسان‌های قهار در فلسفه پرورش نمی‌دهند. ضرر بزرگی که متوجه حوزه شد، همین توجه به مسئلۀ مدرک، ترم، امتحانات، واحد و ... بود که نتیجة آن این است که افراد معدودی هم که فلسفه می‌خوانند، عمق فلسفه را نمی‌فهمند و در مقابل فلسفة غرب، خودشان را می‌بازند و به آن متمایل می‌شوند. بسیاری از اساتید فلسفه چنان در برابر فلسفة غرب خود را باخته‌اند که حتی فیلسوفان اسلامی را به احترام یاد نمی‌کنند و تعلیمات آنها را کم‌مایه و بی‌اعتبار می‌دانند. ○ افراد موفق در فلسفه - چه در حوزه و چه در دانشگاه - کسانی هستند که از سر علاقه و اعتقاد، فلسفه را دنبال می‌کنند وگرنه هیچ وقت با نمره و امثال آن کار درست نمی‌شود. اگر نگاه نقادانۀ ملاصدرا به فلسفۀ مشّاء و فلسفۀ اشراق نبود، قطعاً‌ حکمت متعالیه نمی‌توانست متولد شود؛ آیا امروزه با توجه به مقتضیات زمان به نقادی و تولید دست‌کم یک مکتب فلسفی جدید در حوزۀ فلسفۀ اسلامی نیازمند نیستیم؟ ● همان‌طور که پیش از این هم عرض کردم این چیزی نیست که به دست ما و در اختیار بشر باشد. فلسفه‌ای که از یونان سرچشمه گرفت، به‌دست فیلسوفان و اندیشمندانی همچون کندی، فارابی و به‌ویژه ابن‌سینا گسترش یافت و پس از آن دورۀ توضیح و نقادی آغاز شد. سپس فیلسوفانی همچون شیخ اشراق با قدرت ذهنی و دقت نظر بالا و فوق‌العاده نقدهایی بر آن وارد کردند، از طرف دیگر، متکلمین هم که با متون دین آشنا بودند و می‌پنداشتند که فیلسوفان ضد دین هستند، نقدهایی وارد کردند. همچنین، با کشف و شهود چیزهایی را یافته بودند که با فلسفه تطابق نداشت، تا این‌که ملاصدرا که اعتقاد عمیقی به عرفان داشت و از کشف و شهود هم بی‌بهره نبود و به متون دینی هم اشراف داشت، این زمینه و بستری که فراهم شده بود، مجموعاً تفکر ملاصدرا را متولد کرد. بنابراین نمی‌توان امروز بدون هیچ زمینه‌ای به اجبار فلسفه را نقد کرد. اندیشمندان ما از زمان ملاصدرا تا به امروز آزاداندیش بوده‌اند. از این‌‌رو، به‌دنبال حقیقت‌اند و لزوماً نقد یا نوآوری برای آنها اولویت ندارد. در واقع، برای این افراد اصلاً ادعا مهم نیست، بلکه حقیقت مهم است. باید حقیقت را کشف کرد و نشان داد؛ چه جدید باشد و چه کهنه. ○ بحث بر سر این است که در حوزه، توجه به نقادی فلسفه بسیار کم است؛ در حالی‌که در فلسفۀ غرب هنوز هم نقادی‌های فراوانی صورت می‌گیرد. نقادی در سنت فلسفی ما به ویژه از یک دوره خاص به بعد خیلی کم‌رنگ شده است. نظر شما چیست؟ ● البته،‌ من اهمیت نقد را می‌پذیرم، مشروط به این‌که نقدکننده شرایط نقد را داشته باشد. بسیاری از افراد شروع به نقد مطلبی می‌کنند درحالی که در واقع، مطلب را نفهمیده‌اند و در حقیقت پرسش‌های خود و مطالبی را که متوجه نشده‌اند، مطرح می‌کنند. متأسفانه، امروزه بسیاری از نقدها این‌گونه شده است، یعنی قبل از آن‌که یک متفکر یا فیلسوف را به‌خوبی فهم کنند، به نقد آن می‌پردازند. نقد قبل از تتبع و تفکر و فهم، مثل جاری کردن اصل برائت قبل از فحص است و هیچ حجیتی ندارد؛ اگر کسی مانند شهید مطهری واقعاً مطالب را بخواند و عمیقاً بفهمد و صاحب‌نظر شود و سپس نقد کند، بسیار عالی است. بنابراین، نقدهای ناپخته پذیرفتنی نیست. نقدهای پخته هم دست ما نیست، چون ابتدا باید سؤالش در ذهن شخص ایجاد شود؛ مثلاً در ذهن ملاصدرا سؤال‌هایی ایجاد شده بود که قرن‌ها فیلسوفان با آن درگیر بودند، اما از عهدة حل آن برنمی‌آمدند. این مسائل برای ملاصدرا دغدغه ذهنی شد و توانست آنها را حل کند. بنابراین، وقتی سؤالی ایجاد نشده چگونه می‌توان نقد کرد!؟ ○ برای رسیدن به وضعیت مطلوب فلسفه، دانستن کل میراث فلسفی غرب لازم است یا هم لازم است و هم کافی؟ ● به نظر من لزومی ندارد و امروزه هم بسیاری وقت خود را در این مسیر تلف می‌کنند. من اعتقاد ندارم که ما باید با فلسفۀ غرب شروع کنیم. ما باید اول فلسفۀ خودمان را بخوانیم و در آن عمیق شویم. یکی از اساتید معتقد است که لزومی ندارد طلاب حوزه‌ها زبان یاد بگیرند و وقت فراوانی صرف آن کنند؛ زیرا فلسفۀ غرب چند کتاب‌ اصلی دارد که شاید بیش از هشتاد یا صد جلد هم نباشد. همین کتاب‌ها، به‌عنوان منابعی که فرهنگ فلسفی غرب را در اختیار ما می‌گذارد، کفایت می‌کند. مسئلة دیگر این است که هر کس تنها چند مطلب محدود از موضوعات تفکر غرب را می‌خواند نه مجموعه آن را، یعنی همین میزان کم فلسفه غرب هم درست به ما آموزش داده نمی‌شود؛ دقیقاً مانند فلسفۀ اسلامی که یک روش آموزشی خوب ندارد. بنابراین، نقاد باید اطلاعات زیادی داشته باشد و متخصص باشد. البته با وضع کنونی فکر نمی‌کنم راه به جایی ببریم. باید در این زمینه روش آموزش اصلاح شود. از سوی دیگر، کسی که رشته‌اش معرفت‌شناسی است، یعنی رشته‌ای که امروزه تمام توجه غربی‌ها معطوف به آن است، لازم نیست تمام فلسفه‌های غربی را بخواند، البته در همان زمینه معرفت‌شناسی باید اطلاعات کاملی داشته باشد. بنابراین افراد می‌توانند پس از تخصص در فلسفۀ اسلامی منصفانه به نقد بپردازند، نه این‌که بدون اطلاع کامل از مباحث، مقدار زیادی از آن را نقد کنند. ضمن این‌که، ذهن فرد باید آمادگی نقادی داشته باشد، یعنی باید از قدرت تحلیل بالایی برخوردار باشد. نکتة دیگر این‌که پرداختن به هر فلسفه یا تفکری می‌تواند سؤالات و مسائل جدیدی را در ذهن ایجاد کند و این بسیار مغتنم است اما باید توجه داشت که سؤال برای ذهنی مفید است که قدرت تحلیل دارد، چون چنین فردی دنبال جواب می‌گردد و چه‌بسا با پیدا کردن جواب، ابوابی از حکمت در فلسفه باز شود. ولی وقتی ذهن فرد منفعل است و هنوز هیچ تحلیلی ندارد، صرفاً حرف طرف مقابل را می‌پذیرد و از مواجهه با دیگر افکار پرهیز می‌‌کند. ○ آیا برای رسیدن به وضع مطلوب فلسفه، رسیدن سایر علوم و معارف به وضع مطلوب شرط لازم است یا هم لازم است و هم کافی؟ و آیا رساندن فلسفه به وضعیت مطلوب ضروری‌تر است یا رساندن سایر علوم و معارف؟ ● اینها به هم وابستگی ندارند و این‌طور نیست که یکی پیش‌نیاز دیگری باشد. برای مثال، نباید فقه یا علم دیگری را به فلان حد برسانیم تا فلسفه بتواند به وضع مطلوب برسد. در پاسخ به قسمت دوم پرسش شما باید بگویم که اگر منظور از دیگر علوم و معارف، علوم تجربی است، این علوم اهمیت خاص خود را دارند و نمی‌توان از آنها صرف‌نظر کرد و لازم است عده‌ای در آن علوم فعالیت کنند. اما در علوم حوزوی وضعیت متفاوت است. زمانی بود که در حوزه، فقه محور قرارگرفته بود و فلسفه در حاشیه بود، اما امروز درست آن چیزی که بیشتر موردنیاز است، فلسفه است. امروز نیمی از مردم ایران روشنفکراند. وضعیت ارتباطات فرهنگی، مجلات، کتاب‌هایی که چاپ می‌شود، اینترنت، سایت‌ها و ... هیچ‌یک به‌گونه‌ای نیست که قابل کنترل باشد و همۀ اینها موجب طرح پرسش‌هایی می‌شود که فقهی نیستند، بلکه بیشتر فکری‌اند و این سؤالات جواب می‌خواهد. وجود این سؤالات حاکی از آن است که ما باید بیشتر از گذشته به فلسفه بپردازیم. ○ موانع رسیدن به وضع مطلوب فلسفی را چه می‌دانید؟ ● به نظر من، مانع اصلی این است که حوزه برای برنامه‌ریزی اهمیت قائل نیست؛ یعنی نه تنها برنامه‌ریزی وجود ندارد بلکه اهمیتی هم برای آن قائل نیستیم. به نظر من نه یکی از مشکلات، بلکه مهم‌ترین مشکل حوزه همین است که برای برنامه‌ریزی اهمیتی قائل نیست. از موانع دیگر می‌توان به متون آموزشی و نظام آموزشی نامناسب اشاره کرد. یکی از موانع دیگر هم این است که در گذشته طلبه‌ها علی‌رغم امکانات بسیار کم و محدود، انگیزه‌های بسیار قوی و بالایی داشتند در حالی که امروزه با وجود افزایش امکانات مادی، کاهش چشم‌گیری در انگیزه‌های علمی طلاب دیده می‌شود. فقدان نیروهای باانگیزه مصیبت بزرگی برای حوزه است. بنابراین خیلی مهم است که فرد با چه روحیه‌ و انگیزه‌ای درس می‌خواند. حوزه امروزه واقعاً فقر روحی و معنوی دارد. طلبه‌ها انگیزه‌های غیرعلمی و غیرمعنوی فراوانی دارند. توجه حوزه به دنیا معطوف شده است، حال آن‌که حوزه با دانشگاه خیلی فرق می‌کند، دانشگاه به‌دنبال دنیا می‌رود و از همان اول هم همین انگیزه را دارد. ولی دغدغة حوزه، دین و معنویت است. بخشی از این مشکلات هم فلسفه را گرفتار کرده است. آیا ما با آن انگیزه‌ای که مطهری درس می‌خواند، درس می‌خوانیم؟ او واقعاً‌ انگیزه داشت. نقل می‌کنند در را از پشت می‌بست و از پنجره داخل اتاق می‌رفت تا هیچ کس متوجه نشود که کسی داخل اتاق است. با پشتوانۀ مطالعه‌ای که داشت جمعه‌ها به جامعۀ مدرسین تهران می‌رفت و سخنرانی می‌کرد و گاهی هم به‌عنوان یک آخوند منبری ده شب وعده می‌داد و به خوبی سخنرانی می‌کرد و روضه می‌خواند و‌ به هر شکلی که می‌توانست از دین دفاع می‌کرد. ○ با وجود مشکلات موجود، راهکارهای عملی رسیدن به وضع مطلوب چیست؟ ● به نظر من فعلاً در سطح کلان حوزه، کاری از دست ما بر نمی‌آید و کسی هم به این حرف‌ها گوش نمی‌دهد و کسانی هم که گوش می‌دهند، نمی‌‌توانند کاری انجام دهند و شاید اصلاً امکاناتشان در این حد نیست. اما کارهای محدودتری می‌توان انجام داد. کسانی که توانایی مالی دارند می‌توانند عهده‌دار زندگی چند طلبۀ خوش استعداد شوند تا آنها بتوانند با فراغ بال و بدون طمع نسبت به مدرک، نمره، امتحان و ... به تحقیق و پژوهش مشغول شوند و نیروهای علمی قوی بار بیایند. مؤسسات هم می‌توانند عهده‌دار این کار شوند، تا زمانی که این کار صورت نگیرد، ما هم‌چنان مشکل خواهیم داشت. البته در همین حوزه و با همین امکانات، کسانی هستند که خودشان علاقه دارند و به‌دنبال علاقه‌شان می‌روند، اما تعدادشان بسیار اندک است. ○ به نظر شما آیا مسائل، موضوعات، روش‌ها، اهداف و مدعیات طرح‌شده در فلسفة اسلامی به‌لحاظ اولویت و رتبه‌بندی، شباهتی به موضوعات و مسائل متون مقدّس اسلامی دارند؟ ● بله! صرف‌نظر از برخی کاستی‌ها، تقریباً همان حالت را دارند. برای مثال، مسئله توحید و خداشناسی در اسلام بسیار مهم است، در فلسفة اسلامی هم به آن اهمیت داده‌اند و حقیقتاً بحث‌های عمیق و عالی در این زمینه صورت گرفته است. یا در مورد نفس به‌طور کلی خیلی کار شده است؛ البته به نظر من در متون فلسفی ما در مورد خود انسان و خودشناسی‌اش - نه نفس به‌طور کلی و نفس‌شناسی - کار نشده است. من معتقدم ما هم باید چیزی شبیه فلسفۀ اگزیستانسیالیستی داشته باشیم. اسلام خیلی به «خود» اهمیت می‌دهد. عباراتی همچون «علیکم انفسکم[2]» و «قوا ‌انفسکم[3]» حاکی از ضرورت توجه انسان به خود است. این عبارات ما را به خود ارجاع می‌دهند، نه به نفس به‌طور کلی. این چیزی است که در فلسفة اسلامی به آن توجه نشده است، اما به آن نیاز داریم. در فلسفه جهان‌گرایی یا در بخش اخلاق نیز چنین وضعی وجود دارد. به هر جهت این موضوعی است که جایش بسیار خالی است. ○ آیا موضوعات و مسائل فلسفۀ اسلامی با نیازهای وجودی و فکری جاری در جامعه تناسب دارد؟ ● نیازهای وجودی را باید تفسیر کرد تا مشخص شود منظور چیست، ولی به‌طور کلی هر انسانی سه ساحت مشخص دارد: ساحت عمل، ساحت اخلاق و ساحت تفکر و عقیده. ساحت عمل، کارهایی است که ما انجام می‌دهیم؛ ساحت صفات و اخلاق هم ناظر به حسد، جُبن، بُخل، شجاعت، سخاوت و... است. ساحت اعتقاد هم خاستگاه اعمال و صفات است و اهمیت آن بیشتر از دو ساحت دیگر است. در اسلام، ساحت اعتقاد حرف اول را می‌زند. ساحت اخلاق حرف دوم و ساحت عمل هم حرف سوم را. اگر منظور این باشد که فلسفه در ساحت کارهای عملی نتیجه دهد، فلسفۀ ما چنین کاربردهای عملی‌ای ندارد، اما در ساحت عقاید بسیار پرکاربرد است؛ گرچه در سطح صفات هم، نتایجی دارد، اما در سطح عقاید، فلسفه کاربردهای خوبی دارد. به نظر من مهم‌ترین بخش انسان هم همین بخش است. البته مسلماً کاربرد فلسفه با کاربرد علومی نظیر پزشکی و مهندسی متفاوت است. اما اگر انسان را دارای ساحت عقلی، و اعتقادش را هم مهم‌تر از ساحت‌های دیگر بدانیم، فلسفه در چنین ساحتی کاربرد بسیاری خواهد داشت. تقسیم‌بندی فلسفه به حکمت عملی و نظری هم شامل همین ساحت عقاید است، گرچه این تقسیم‌بندی در سطح عملی هم وجود دارد که شامل اخلاق و سیاست می‌شود. در این دو حوزه فلسفه مستقیماً وارد نمی‌شود بلکه پشت پرده کار می‌کند. ○ آیا روش‌های متداول در فلسفۀ اسلامی همانند شرح، تحلیل، نقد، دفاع و استدلال فلسفی، امروزه روش‌های قابل دفاعی هستند؟ ● نه! اصلاح روش‌ها بسیار ضروری است. یکی از مشکلات امروزی ما این است که تتبع‌مان خیلی کم است. خیلی اوقات بی‌آن‌که از افکار پیشینیان آگاهی داشته باشیم، به نقد آنها می‌پردازیم. برای مثال، گاهی با آن‌که به نقدهای فخر رازی جواب‌های عالی و مناسبی داده شده است، ما دوباره بی‌اطلاع از آن جواب‌های عالی و قانع شده، به نقد سخن رازی می‌پردازیم. ○ آیا روش‌های جاری در فلسفۀ اسلامی، در بخش‌های مختلف، یکسان اعمال می‌شوند یا نه؟ مثلاً‌ آیا استدلال عقلانی‌ای که در امور عامه می‌کنند، در دلایل اخص هم به همین‌نحو به‌صورت یکسان اعمال می‌شوند؟ و آیا روش‌های مختص به فلسفۀ اسلامی که در دیگر فلسفه‌ها معمول نباشد،‌ وجود دارد؟ ● به نظر من یکسان است، هر چند برخی معتقداند این طور نیست؛ چون عده‌ای عقیده دینی را پذیرفته‌اند و می‌خواهند از آن دفاع کنند، ولی به نظر من این‌گونه نیست. نکتة دیگر این‌که روش فلسفه اسلامی، مبناگروی است و دقیق‌ترین علم از لحاظ مبناگروی هندسه است؛ یعنی روشی که فلسفه دارد، در هندسه با دقت بیشتری به‌کار می‌رود. نمی‌توان گفت این روش مخصوص فلسفه است؛ چرا‌که در هندسه خیلی دقیق، اصولی و تعیین‌شده این روش اعمال می‌شود، از همین‌رو، مختص فلسفه نیست. ○ آیا فیلسوفان اسلامی به روش‌های کاربردی خود، آگاهانه و نقادانه هم نگریسته‌اند؟ ● آنها معمولاً‌ مبناگروی را در کتاب برهان از مباحث منطق طرح کرده‌اند و معتقداند مبناگروی درست است و نقدی را بر آن وارد نمی‌دانند، یا دست‌کم تا آن زمان نقدی بر آن وارد نکرده‌اند. نقدهایی هم که امروز وارد می‌شود، آن زمان وجود نداشته است و آنها هم خودشان مطرح نکرده‌اند؛ یعنی در واقع این روش را با دلیل پذیرفته بودند؛ چرا که کتاب برهان را آن زمان همه می‌خواندند، اما معتقد بودند آنچه را که می‌خوانند تمام و کمال است و نقد اساسی بر آن وارد نیست. ○ آیا فلسفة اسلامی بیشتر با هدف تقرب به حقیقت بنیان‌گذاری شده است یا با هدف دفاع از دین و مذهب؟ ● با هدف تقرّب به حقیقت؛ چرا که اساساً معنای فلسفه همین است. البته، باید هدف فلسفه را از هدف فیلسوف جدا کرد. هدف فلسفه تقرب به حقیقت است و فیلسوف هم از آن جهت که کار فلسفی می‌کند باید در این جهت تلاش کند. البته، همین فیلسوف، معتقد و مسلمان نیز هست. در واقع، از این جهت که متدین است، یک اعتقاد دارد و از آن جهت که فیلسوف است اعتقاد دیگری دارد و گاهی این دو با هم در تعارض قرار می‌گیرند. از این‌رو، فیلسوف دغدغه‌هایی پیدا می‌کند و می‌کوشد تا تعارض را رفع کند. بنابراین، چالشی در ذهن او ایجاد می‌شود. اگر متن دینی برای او قوی‌تر باشد، در برهان‌هایش تجدید‌نظر می‌کند و اگر استدلال برای او قوی‌تر باشد و متن برای او چندان نص نباشد، متن را تأویل می‌کند. گاهی هم متن و استدلال با هم تعارضی ندارند و با هم سازگارند. در این‌‌صورت بنا به قاعده‌ برای متن، استدلال را به‌کار می‌گیرد، چرا که بهترین شیوه برای دفاع عقلانی از دین، به‌کارگیری استدلال فلسفی است؛ یعنی همان کاری که خواجه نصیرالدین طوسی در کلام انجام داد. ○ آیا روش و هدف فیلسوفان اسلامی در کند‌و‌کاوهای فلسفی‌شان، با مذاق و مشرب شارع مقدس‌ سازگاری دارد؟ ● من ناسازگاری ندیده‌ام. در اسلام، هم استدلال و دسته‌ای از اصول پذیرفته شده، و هم به تعقل دعوت شده است و در روایات نیز هنگامی که ائمه: با مشرکین و کفار رو‌به‌رو می‌شدند در پاسخ به آنها با استدلال سخن می‌گفتند. گذشته از روش، هدف هم که همان تقرب به حقیقت است، با مشرب شارع مقدس، ناسازگار نیست. البته، به نظر من مشرب شارع بالاتر از هدف فلسفه است. فلسفه برای شما ذهنی مطابق عین و تصویری مطابق حقیقت ایجاد می‌کند، ولی آن‌چه شارع خواسته، خود حقیقت است. به تصویر بسنده نمی‌کند؛ چرا که تصویر مقدمه حقیقت است. از این‌رو، هدف دین بالاتر از همۀ اینهاست؛ یعنی دین نمی‌خواهد بشر فقط حقیقت را بداند، بلکه می‌خواهد او حقیقت را شهود کرده و بیابد، در حالی‌که فلسفه به این جنبه توجه ندارد. فقط می‌خواهد عالم ذهن، مضاهیاً للعالم العینی شود. ○ اگر بگوییم هدف این است که ذهن، مضاهی عالم عین باشد، نباید تلقی شود که عالم ذهن فیلسوف، مضاهی عالم عین است؛ زیرا این مسئله باعث می‌شود که ما نتوانیم نقادی کنیم، چرا که عالم ذهن برای ما حقیقت خواهد شد. و برخی همین را بزرگترین مانع در مسیر رسیدن به وضعیت مطلوب دانسته‌اند. ● به نظر من این‌طور نیست. ما دنبال حقیقت بوده‌ایم و با استدلال به حقیقتی رسیده‌ایم، بعد متوجه می‌شویم که به‌ظاهر‌ یافتۀ ما با حقیقت نمی‌سازد، بنابراین آن را نقد می‌کنیم. اما اگر فرض کنیم که هیچ بخشی از فلسفه حقیقت نیست، آن‌گاه نمی‌توانیم کاری از پیش ببریم. شکی نیست که هدف فلسفه از ابتدا همین بوده است که جهانی مشابه عالم خارج بسازد. در بخشی از آن موفق بوده و در مواردی اشتباه کرده است و باید اشتباهاتش را نقد و تصحیح کنیم. در غیر این‌صورت باید قائل شد که اینها بافتۀ فیلسوفان است و نیازی به نقد هم نخواهد داشت؛ زیرا نقد در جایی است که شما معتقدید حقیقت با غیر حقیقت در هم آمیخته شده و می‌خواهید آن دو را از هم جدا کنید وگر‌نه اگر از ابتدا بدانید که اول تا آخر این بحث‌ها حقیقت نیست، آنها را کنار می‌گذارید. ○ بنا به گفتة شما، هدف شارع مقدس با هدف فیلسوفان یکی است. حال، چند پرسش مطرح می‌شود؛‌ نخست این‌که کدام‌یک از این دو بر دیگری اولویت و تقدم دارد؟ اگر به‌واقع‌ مشرب شارع مقدس، پیامبر اکرم9 و قرآن، و دغدغة اینها حرف بالاتری است، چرا به‌جای فلسفه به اینها نپردازیم؟ و اگر‌ هدف فلسفه هم مهم است یا دست‌کم در راستای تقویت آن هدف دیگر و پایه آن است، چرا به فلسفه نپردازیم؟ ضمن این‌که بسیاری از فیلسوفان معتقدند اگر این هدف تأمین نشود، هدف دیگر هم که وابسته به آن است محقق نخواهد شد؛ نظر شما چیست؟ ● به نظر من این دو هدف، متضاد نیستند و این‌گونه نیست که اگر کسی به یکی پرداخت به دیگری نخواهد رسید، و بزرگانی همچون علامه طباطبایی هر دو هدف را داشتند.اگر کسی فقط فلسفه بخواند و واقعیت را نیابد، واقعاً‌ ناقص است. زیرا به هدف اصلی شارع نرسیده، حال آن‌که شارع می‌خواست فرد به خود واقعیت برسد، ولی از این راه فقط به تصویری از واقعیت دست یافت. اینها با هم تضاد ندارند یعنی می‌توان هم تصویر واقعیت را داشت و هم خود آن را یافت و ما نمونۀ چنین افرادی را هم داشته‌ایم. اما این‌چنین نیست ‌که یکی پیش‌نیاز دیگری باشد، مثلاً‌ هدف پایین‌تر پیش‌نیاز هدف بالاتر باشد به‌طوری که بدون آن نتوان به هدف بالاتر رسید. برای مثال، عارفانی که نه سواد فلسفی داشته‌اند و نه سواد عامیانه، به‌واقع‌ مطالب بالایی را درک کرده‌اند. پس، یکی پیش‌نیاز دیگری نیست. اینها دو حیطۀ مختلف می‌شوند و مانع یا لازمة یک‌دیگر هم نیستند. می‌توان به یکی از این دو یا به هر دوی آنها پرداخت. البته، گاه امیال انسان مانع بزرگی بر سر راه وصول به حقیقت است. وقتی آدمی به امور ذهنی مشغول شد و به مقام علمی‌ای دست یافت، به استدلال، نتیجه تفکر و امور علمی و ذهنی دل می‌دهد؛ این دل‌دادن و دلخوش‌کردن می‌تواند مانع وصول به خود حقیقت ‌شود. برخی معتقداند‌ کسانی که به کارهای علمی مشغول می‌شوند، دیرتر از افراد عامی به حقیقت می‌رسند. بنابراین، نباید علم و فلسفه برای فیلسوف بت شود و آنچه را که به آن رسیده است تمام حقیقت تلقی کند. اگر چه شخصی که فیلسوف شده است اطلاعاتی دارد، اما اصل و عمده، خود حقیقت است. علم یا حرفه سبب دل‌دادگی شده و ممکن است مانع رسیدن به حقیقت شود. هر چیزی که برای انسان حالت دلبری پیدا کند می‌تواند او را از حقیقت باز دارد. بنابراین، به‌‌رغم آن‌که انسان باید همواره مراقب باشد که چیزی برای او بُت نشود، اما این سخن به معنای تضاد فلسفه و دین نیست. بنابراین، فلسفه و دین با هم تضاد ندارند و متوقف بر یک‌دیگر هم نیستند و می‌توان هر دو را با هم داشت. ○ برخی برای وضعیت ایده‌آل و آرمانی فلسفه، پنج مؤلفه ذکر کرده‌اند که عبارت‌اند از: عدم ناسازگاری اهداف فلسفه با یک‌دیگر، همخوانی و ارتباط موضوعات و مسائل فلسفه با وضع معاصر، استفاده از روش‌های مقبول در استدلال فلسفی و عدم استفاده از روش‌های نامقبول، گشودگی نسبت به مطالب جدید، تجدید‌نظر دائم در خود. آیا این مؤلفه‌ها صحیح، و جامع و مانع هستند؟ ● این مؤلفه‌ها به‌گونه‌ای هستند که نمی‌توان نظر کلی در مورد آنها داد. نبود ناسازگاری شرط هر علمی است. هر علمی که ناسازگاری داشته باشد حتماً به مشکلی دچار شده است. در واقع، این مؤلفه شرط لازم است، نه آن‌که از مؤلفه‌های وضعیت مطلوب فلسفه باشد. وضعیت مطلوب یعنی این‌که علاوه بر شرط‌های کافی چیزهایی را ارائه کنیم که تفکر فلسفی را به حداکثر می‌رسانند. گشادگی در مقابل هر مسئله هم برای هر علمی وجود دارد. یعنی در زمینه هر علمی اگر مسئله‌ای پیش آمد، باید در مقابل آن واکنش نشان داد؛ یعنی پس از تحلیل مسئله، حق و باطلش را از هم جدا کرده، حقش را گرفته و باطل‌اش را کنار بگذاریم و با تعصب برخورد نکنیم. این مؤلفه هم برای هر علمی شرط لازم است. البته باید منظور از وضعیت مطلوب هم روشن شود تا بتوان عوامل مؤثر در آن را مشخص کرد. به نظر من وضعیت مطلوب فلسفه در این‌ است که فلسفة گذشته خوب فهمیده شود و افراد متبحر و متخصصی در این زمینه داشته باشیم. همچنین این‌ فلسفه باید خوب ارائه شود و از این حالت انتقال سینه به سینه درآید. علاوه بر این دو مورد، فیلسوفان باید به مسائل جدیدی که غربی‌ها مطرح می‌کنند و بسیاری از آنها مسائلی است که بشر امروزی بیشتر با آنها درگیر است اما در میان ما مطرح نشده بپردازند و پاسخ درخوری برای این مسائل بیابند. به نظر من کسی که فلسفه می‌خواند نوعی غنای فکری پیدا می‌کند؛ در واقع، فلسفه چنین وظیفه‌ای دارد. فلسفه حوزه عقل را غنا می‌بخشد. لازمه این غنابخشی این است که هم مسائل اصلی بشر را بتواند جواب دهد و هم به مسائل دیگری که فیلسوفان ما به آنها پرداخته‌اند توجه کند و این مسائل را نیز به‌خوبی ارائه کند. ضمناً باید کتاب‌هایی تهیه شود که از ابتدا حوزه فکری فلسفی شخص را تقویت کنند. البته، این موضوع جای بحث فراوان دارد و مطلب مشکلی است که نمی‌توان به‌سادگی از کنارش گذشت. به نظر من وضعیت مطلوب فلسفه وضعی است که وقتی دانش پژوه فلسفه به جایگاه معینی از فلسفه رسید، اغنا شود، تا آن اندازه که بتواند مسائلی را که ارائه می‌شود، تحلیل کند. فلسفه باید قوة تفکر فلسفی را پرورش دهد، ذهن را فعال کرده و قدرت تحلیل را بالا برد. در این‌صورت، شخص عمیق‌تر می‌اندیشد و منفعل نخواهد بود. فلسفه باید ذهن را فعال کند تا شخص بتواند خودش به تفکر و فعالیت بپردازد. به نظر من کتاب‌های فلسفی ما ذهن را فعال نمی‌کنند و فقط محتویات ذهن را افزایش می‌دهند. بنابراین، باید بیشتر به شیوۀ تألیف و تدوین کتاب‌ها، ادارۀ کلاس‌ها و اموری از این دست، توجه کنیم. اگر فلسفه چنین کاری انجام ندهد و فقط بر محتویات و کمیت مطالب بیفزاید، حتی اگر یک شبهۀ نه‌چندان مهم هم طرح شود، در پاسخ به آن ناتوان خواهد بود، اما اگر ذهن فعال شود، مثل زمینی خواهد بود که مستعد پرورش بذر است. ○ به نظر شما نقادی و تجدیدنظر در فلسفه تا چه اندازه ما را در رسیدن به فلسفۀ مطلوب یاری می‌دهد؟ ● نقادی خوب است و اتفاقاً در فلسفة اسلامی هم زیاد صورت گرفته است. فلسفۀ اسلامی آکنده از نقادی است و خود فیلسوفان هم، یک‌دیگر را بسیار نقد کرده‌اند، اما به نظر من نقادی در آغاز آموزش به‌ هیچ‌وجه به صلاح نیست. ○ افرادی که در وضعیت فعلی واقعاً خودشان فیلسوف‌اند، چه مقدار فلسفه موجود را نقد می‌کنند؟ ● علامه طباطبایی التزامی به حرف هیچ فیلسوفی ندارد، مگر در جایی که عقل را یاری کند. اما وقتی به میزان نقدهای ایشان دقت می‌کنیم، می‌بینیم که بسیار اندک است. این مطلب نمایان‌گر این است که فلسفه مانند دیگر علوم نیست که چندان قابل نقد باشد؛ یعنی ماهیت فلسفه این‌گونه است. ○به نظر شما برای آموزش مطلوب فلسفه، تا چه اندازه به آگاهی از فلسفه‌های رقیب یا مهاجم نیازمندیم؟ ● به نظر من باید ابتدا برای اساتید، فلسفۀ غرب را به‌طور خلاصه و فشرده آموزش دهند، تا آنها در جریان این اندیشه‌ها قرار گیرند، سپس در زمینه‌های لازم، پرسش‌هایی طرح شود و دانش‌پژوه براساس مبانی خودش به آن پرسش‌ها پاسخ دهد. البته باید کتاب‌هایی نیز در این زمینه‌ها تألیف شود. ○ آیا شما تجدید‌نظر در روش فلسفه را می‌پذیرید و آیا روش‌های مختلفی چون عقل‌‌گرایی، تجربه‌گرایی، روش‌های دینی - مذهبی و روش‌های سلوکی همگی در فلسفه مورد قبول‌اند؟ ● خود روش فلسفی، نمی‌تواند غیرعقلی باشد، ولی می‌تواند از متون دینی و سیرو سلوک کمک بگیرد، حال آن‌که از روش تجربی نمی‌توان کمک گرفت، بلکه تجربه خودش را تحمیل می‌کند. اگر تجربه به چیزی رسید که با قوانین فلسفی شما ناسازگاری داشت، به این معنا که از تجربه استنباط شود که با قاعده فلسفی متناقض است، آنگاه نمی‌توان نسبت به آن بی‌تفاوت بود، بلکه باید به آن واکنش نشان داد. کشف و وحی هم نمی‌تواند جای فلسفه را بگیرد. اما اگر مبنا تأثیرگذاری آنها بر فلسفه باشد، ممکن است همان نوع تأثیراتی را که آنها دارند، تجربه هم به‌گونه‌ای دیگر داشته باشد و گریزی هم از آن نیست. پی‌نوشت‌ها \* عضو هیئت علمی مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی(ره) [1]. نک: عبودیت، عبدالرسول،‌ درآمدی به نظام حکمت صدرایی، تهران، انتشارات سمت، 1385، ج1، فصل چهارم. [2]. سورة مائده،‌آیة 105. [3]. سورة تحریم،‌آیة 6.